

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**





## پیغام عشق

قسمت چهارصد و بیست و هفتم





خانم زهرا از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۷۶، غزل ۲۳۷۲ و ابیات انتخابی.  
-موضوع: کار و تماشاچی بودن

به نام خداوند عشق

هله بحری شو و دررو مکن از دور نظاره  
که بود در تک دریا، کف دریا به کناره

در آغاز این غزل، مولانای عزیز از «هله» که به معنای بیدار باش و آگاهی انسان سخن به میان می‌آورد؛ که انسان موجودی پویا و فعال است که می‌تواند در هر زمان و لحظه‌ای فعالیت و حرکت خود را داشته باشد و مولانای جان به انسان آگاهی می‌دهد که آگاه شو و بدان که تو از جنس دریا و فضای یکتایی هستی و صرف‌نظر از این که در افکار همانیده خود که مانند کف‌های دریا سطحی و ظاهری هستند غرق شده‌ای.



برای اتصال مجدد و دریادل شدن باید به دریای یکتایی بروی که تا بتوانی دوباره با خدائیت خود به وحدت برسی ولی ما ناخواسته و ناهوشیارانه در کف‌های سطحی دریای درونمان که همان اتفاقات و رویدادها می‌باشد، خود را در فضای خشک ذهن زندانی کرده‌ایم و به تماشا نشستیم و نظاره‌گر شده‌ایم و نخواستیم که در وادی و صفحه‌ی بازی شطرنج زندگی، همراه با اتفاقات آن، برای تغییر کردن با مرکز عدم، خود را متعهد بسازیم.

چو رخ شاه بدیدی برو از خانه چو بیدق  
رخ خورشید چو دیدی هله گم شو چو ستاره

شاه و زندگی هر لحظه خودش را با پیغام‌های مختلفی که برایمان می‌فرستد، نشان می‌دهد و سربازان پیاده‌ی ما را که همان همانیدگی‌هاست را نشانه می‌گیرد، که خانه‌به‌خانه و آهسته‌آهسته از خانه‌ی ذهن، ما را جدا سازد و به خانه‌ی بی‌ذهنی فضای یکتایی برساند که تا هیچ همانیدگی در مرکزمان باقی نماند. همان‌گونه که هنگام طلوع خورشید ستارگان از آسمان محو و ناپدید می‌شوند ما بایستی با مشاهده کردن حضور امن الهی، هوشیارانه و فعالانه با مرکز عدم، درونمان را با عدم مقاومت و عدم ستیزه و قضاوت، به صفر برسانیم و بر اساس همانیدگی‌ها ابراز وجود و من می‌دانم نکنیم که تا وزیر شاه و زندگی گردیم و تماشاچی بودن را رها کنیم و خود را در بازی، شریک زندگی و خداوند سازیم.



چو بدان بنده‌نوازی شده‌ای پاک و نمازی  
همگان را تو صلا گو چو مؤذن ز مناره

و بدان، ضرباتی که خداوند و زندگی به همانیدگی‌هایمان وارد می‌کند همه آنها بنده‌نوازی و نوازشهای روحانی خداوند است که باعث صیقل یافتن روح و روانمان می‌شود و ما را پاک و نمازی و اهل حضور و اتصال به خداوند می‌گرداند و متواضع و فروتن می‌سازد؛ که همانیدگی‌هایمان را در مرکزمان نگه نداریم و از طریق آنها نه، ببینیم و نه، به دیگران و مردم نشان بدهیم؛ ولو اینکه مردم ما را برحسب آنها بزرگ بدانند و احترام خاصی برایمان قائل باشند؛ چراکه اینها بزرگی نیست و بزرگی تبدیل شدن و اتصال مجدد با خداوند و زندگی است و این مرکز پر از انباشتگی‌ها عزت و پایداری را برایمان به وجود نمی‌آورد و کار اصلی و مهم در زندگیمان محسوب نمی‌شود؛ کار اصلی و رسالت عظیم ما این است که به خداوند زنده شویم و نسبت به من‌ذهنی‌مان بمیریم و خرد و عشق او را در تمامی کائنات گسترده گردانیم و در لحظه‌ی حال که قدرتمندترین لحظه‌ی زمانی‌ست خود را جاری سازیم تا هر لحظه خداوند بتواند به ما کمک و یاری رساند.

کار آن کارست ای مشتاق مست  
کاندر آن کار، آر رسد مرگت، خوش است  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

در زمین مردمان، خانه مکن  
کار خود کن، کار بیگانه مکن

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳

در حالی که کار من ذهنی مانند این است که در زمینی که مال ما نیست خانه و محل سکونت درست می کنیم؛ یعنی بر اساس باورهای پوسیده و قدیمی گذشتگان فکر و عمل می کنیم و حاضر نیستیم آنها را رها سازیم و با اراده آزادی که خداوند در اختیارمان قرار داده است، فکرهای خلاق و آفریننده خود را مستقلاً ایجاد نماییم و بدون هیچ گونه دستاویزی از سوی دیگران، زندگی شخصی مان را اداره کنیم؛ ولی ما خود را افسرده و بیگانه و از معبود و خدائیت مان دور ساخته ایم.

کیست بیگانه؟ تن خاکی تو  
کز برای اوست غمناکی تو

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴



و این غمناکی ما به خاطر فضای خشکیده من ذهنی مان می باشد که فراموش کرده ایم، فرزند عشق و زندگی و خداوند هستیم و خود را با کارهای همانیدگی ها مشغول ساخته ایم.

تویی فرزند جان کار تو عشق است  
چرا رفتی تو و هر کاره گشتی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۰

در حالی که ما هوشیاری تکامل یافته خداوند هستیم و فقط کافی ست که فضای درون مان را باز کنیم و همانیدگی هایمان را بشناسیم تا پی به وجود مقدس یکتای خود ببریم.

عاشقی و بی وفایی کار ماست  
کار کار ماست چون او یار ماست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲۹



پس بنابراین، کار اساسی و مهم ما این است که نسبت به پروردگاران و مرکز عدم، عاشق‌پیشگی کنیم و همانندگی‌هایمان را به حاشیه برانیم و نسبت به آنها بی‌وفا باشیم، هرچند که تاکنون آنها را در مرکزمان قرار داده بودیم و ستایش می‌کردیم.

حال با مرکز عدم و پیمان عهد قدیم آلت خود، وفادار می‌شویم و فضای درونمان را گشوده نگه می‌داریم که تا خداوند و زندگی یار وفادار ما گردد.

کار، پنهان کن تو از چشمان خود  
تا بود کارت سلیم از چشم بد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

و برای اثبات وفاداری خود، باید کارکردن‌های خالصانه و عاشقانه‌مان را با مرکز عدم از چشم بد من‌ذهنی‌مان، همراه با انرژی‌های منفی آن، حتی از چشم بد من‌ذهنی دیگران پنهان کنیم که تا تأثیرگذاری کارمان بیشتر گردد و پاک و سالم بماند که تا بتوانیم از تماشاچی بودن خود را رهایی بخشیم.

و همچنین باید بدانیم که :

کی نظاره اهل بخریدن بود ؟

آن نظاره گول گردیدن بود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۲

که تماشاچی زندگی و روزگارمان نباشیم و باید در دریای یکتایی عشق و زندگی شنا کنیم و خود را در معرض اتفاقات زندگی قرار بدهیم و پویا و دینامیک، فضاگشایی کرده و دردهای هوشیارانه را بکشیم و فضای گشوده شده را که گنج امن خدایی ست را فعالانه باز، نگه داریم و چیزی را در داخل آن قرار ندهیم و تحقیق و جست‌وجو کنیم که چه کار و دانشی معنوی، می‌تواند روی ما اثرگذار باشد؛ چراکه افراد تماشاچی مانند کسانی هستند که فقط روزگار و وقت خود را برای چرخیدن در کوچه و بازارها می‌گذرانند و نه پولی در جیب دارند و نه توانایی و میل و انگیزه‌ای برای خرید.

خود من جعل الهموم همّا

از لفظ رسول خوانده‌استم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۷



و مهمترین سؤالی که ما می توانیم از خود پرسیم این است که:

آیا ما می توانیم به این حدیث نبوی پیامبر اکرم، عمل کنیم؟ و آن را در زندگی شخصی مان پیاده نماییم؟  
 که هر کسی که غم هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم های دنیوی او را از میان می برد و اگر کسی  
 غم های مختلفی داشته باشد، خداوند به او اعتنایی نمی دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد. یعنی آیا ما  
 حاضر هستیم که غم از دست دادن همانیدگی ها را کنار بگذاریم و فقط یک غم زنده شدن به خداوند را داشته  
 باشیم؟! و تمام فکر و ذکرمان این باشد که به خداوند و زندگی زنده گردیم.  
 و در پایان وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره  
 می کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است  
 چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.  
 خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.  
 -زهرا سلامتی از زاهدان



خانم زهرا از مشهد





با سلام

خلاصه‌ای از قصه کلوخ انداختن تشنه از سر دیوار در جوی آب

در این داستان، مولانا منیت ما را به دیواری بلندی تشبیه می‌کند؛ شخصی بالای دیواری نشسته و از پای دیوار، جوی آب روانی می‌گذرد که فاصله‌اش با آن شخص زیاد است؛ طوری که نمی‌تواند خم شود و فکر می‌کند، اگر از آن بالا بپرد خواهد مرد.

این شخص تشنه یک‌دفعه به عقلش می‌رسد که یکی از آجرها را کنده و در آب بیاندازد؛ با صدای برخورد آجر به آب، اتفاق شگفت‌انگیزی رخ می‌دهد و آن صدا او را زنده می‌کند؛ بنابراین او یکی‌یکی، آجرها را کنده و در آب می‌اندازد و به زندگی زنده می‌شود.

ما هم می‌توانیم از این قصه الهام گرفته و با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها از طریق تسلیم و فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه، دیوار منیت را کوتاه کرده و خم شویم تا از این فضای گشوده شده، خرد، حس امنیت، شادی بی‌سبب، برکت، نور و عشق، به زندگی‌مان بیاید.

بر لب جو بود دیواری بلند

بر سر دیوار، تشنه دردمند

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۲

مانعش از آب، آن دیوار بود  
از پی آب او چو ماهی، زار بود  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۳

ناگهان انداخت او خستی در آب  
بانگ آب آمد به گوشش چون خطاب  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۴

چون خطاب یار شیرین لذید  
مست کرد آن بانگ آبش چون نبید  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۵

ما هم می‌توانیم یک همانیدگی، مثلاً یک رنجش قدیمی یا همانیدگی با فرزند یا همسر را شناسایی کرده و آن را به آب حیات بریزیم و در این موقع است که از آسمان درون، ندایی به گوش ما می‌رسد و ما را مست زندگی می‌کند.



آب می زد بانگ، یعنی هی تو را  
فایده چه زین زدن خستی مرا؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۷

تشنه گفت: آبا، مرا دو فایده است  
من از این صنعت ندارم هیچ دست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۸

آب از آن شخص می پرسد، تو از این کار، چه فایده‌ای می‌بری؟

ما هم باید از خودمان پرسیم، اگر ما همانیدگی‌ها را یکی یکی شناسایی کرده و بیاندازیم چه فایده‌ای دارد؟  
تشنه می‌گوید، من از این کار دست برنمی‌دارم و دو فایده می‌برم؛ هم صدا را می‌شنوم، هم دیوار، کوتاه‌تر  
می‌شود. ما هم نباید دست از این کار بکشیم، چون با انداختن همانیدگی‌ها به آب، زندگی آن را از ما می‌خرد و به  
جایش زندگی زنده در این لحظه را می‌دهد.

فایدهٔ اول سماع بانگ آب  
کو بود مر تشنگان را چون رباب

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۹

بانگ او چون بانگ اسرافیل شد  
مرده را زین زندگی تحویل شد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۰

فایدهٔ اول این است که شنیدن صدای آب، مانند صدای یک ساز موسیقی خوش آیند و گوش نواز است؛ ما هم وقتی همانیدگی‌ها را در آب می‌اندازیم زندگی به ما پیغام می‌هد و بانگی از آن طرف می‌شنویم که همان شیپور اسرافیل هست که می‌خواهد ما به من‌ذهنی مرده و به زندگی، زنده شویم و این فقط با فضاگشایی‌های پی‌درپی و عدم کردن مرکز و تسلیم شدن، قبل از قضاوت و مقاومت صورت می‌گیرد



فایدهٔ دیگر که هر خشتی کزین  
برکنم، آیم سوی ماء معین

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۶

کز کمی خشت، دیوار بلند  
پست‌تر گردد بهر دفعه که کند

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۷

فایدهٔ دیگرش این است که هر خشتی را که می‌کنم، دیوار کوتاه‌تر شده و من به سوی آب گوارا می‌آیم. ما هم هر دفعه که یک همانیدگی را می‌اندازیم، دیوار منیت را کوتاه‌تر می‌کنیم. با این شناسایی‌ها و گوش کردن به برنامهٔ گنج حضور، ما می‌توانیم به راحتی اشتباهمان را پذیرفته، به آن اعتراف کرده و عذرخواهی کنیم و با این فضاگشایی، هر دفعه پیغام زندگی را دریافت کنیم.

پستی دیوار قربی می شود  
فصل او درمان وصلی می بود

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۸

هرچه دیوار کوتاه تر می شود، به خدا نزدیک تر می شویم؛ ما هم هر همانیدگی را که شناسایی کرده و از آن رها می شویم، یک وصل شدن به خدا و از جنس او شدن را تجربه می کنیم و این وصل، درمان دردهای ماست.

هر همانیدگی چسبنده است و توجه ما را به خودش جذب می کند؛ گاهی اوقات ما همانیدگی را می کنیم ولی باز دوباره آن را سر جایش قرار می دهیم؛ تا زمانی که دیوار همانیدگی بلند است نمی گذارد ما خم شده و سر فرود آورده، سجده کنیم و تسلیم شویم.

ما باید خم شدن را در کارهای روزانه با تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاقات، تمرین کنیم تا از آن فضا، خرد و برکت، جاری شده و کم کم این تسلیم برای ما اتوماتیک شود.



هر کسی به شنیدن صدای آب، عاشق تر باشد و مشتاق شنیدن صدای زندگی باشد، همانیدگی های بزرگتری را شناسایی کرده و به آب زندگی می ریزد ولی کسی که من ذهنی دارد و همانیدگی هایش را نگه می دارد فقط صدای ذهن را می شنود.

چهار بعد ما سبز و روان می شود، وقتی که ما با کشیدن درد هوشیارانه، همانیدگی ای را که به آن چسبیده ایم، رها می کنیم.  
قبل از این که طناب همانیدگی ها گردن ما را به این جهان محکم ببندد و دچار دردهای زیادی شویم، بهتر است از آنها رها شویم.

این قصه بسیار آموزنده که در برنامه ۸۷۷ توسط آقای شهبازی عزیز، رمزگشایی شد، حاوی نکات بسیار زیادی است که می تواند، تک تک آنها برای مان درس زندگی باشد.

من با بضاعت اندک خود به قسمتهایی از آن اشاره کردم.

باسپاس، زهرا از مشهد



خانم مرضیه از نجف آباد





سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان همراه گنج حضور.

صحبت‌های خانم فریبا خادمی در بخش اول، از پیغام‌های تلفنی برنامه ۸۷۷ گنج حضور:

«این غزل ۸۳۷ که مجموعه‌ای از حواسِ ما را مورد بررسی قرار داده بودند، جناب مولانا و شما هم رمزگشایی فرمودید.

نکته بسیار مهمی جناب مولانا بسیار تأکید دارند در این شست‌وشو و تربیتِ حواس.

ما وسیله ارتباطی مان با جهان هستی این حواس است؛ حواس پنج‌گانه و حواس باطنی که در واقع وقتی که دقت می‌کنیم این حواس، ورودی، خروجی‌شان، همه‌اش ارتعاش است، موج است. حالا این موج فیزیکی که فیزیک ما دریافت می‌کند: نور، صوت، بو، مزه، طعم و حتی ما در لامسه: خیسی، خشکی، سختی، نرمی، لطافت؛ یعنی حتی حواس ما در همین لحظه است.

وسیلهٔ ارتباط مان و بسیار ظریف است. این نشان می‌دهد که یک موجودیتِ ناپیدا که با موج، کار می‌کند دارد ارتباط برقرار می‌کند.

این یک نقطه دید جدیدی به ما می‌دهد؛ چرا که من جهان را با چشمانم، این چشم چیه؟ این بینایی چیه؟ و چرا این را می‌بینم؟ چرا موجوداتی که مقابلم هستند، آیا می‌بینم؟ آیا دچار حیرت می‌شوم؟ این آب، آیا روح آب را می‌بینم؟ آیا درگش می‌کنم، آگاهی اش را؟

می‌فرماید:

دیده‌ای باید سبب سوراخ کُن  
تا حجب را برگند از بیخ و بن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲



و این که این حواس، همه‌شان قرار است که به یک شناختی در ما تبدیل بشوند، کلیه حواس ما. یعنی ما وقتی غذا را که می‌خوریم، از مجموعه طعم‌ها، دیدار ما، شنیدار ما، آیا این فعل غذا خوردن که داریم تغذیه می‌کنیم، امروز هم اشاره کردید این لقمه خوردن، این خوردن هم خودش فعل عجیبی است که ما همراه با غذا یا فکر می‌خوریم؟

می‌گوییم حسرت خوردن، می‌گوییم غم خوردن، می‌گوییم حرف را خوردم، نتوانستم این حرف را بخورم.

هیجان‌ات را ما می‌خوریم و این‌ها گوارده نمی‌شود، چون از جنس ما نیست و یک‌جایی رسوب می‌کند و همان جاست که در واقع وقتی با خودمان مواجه می‌شویم، باید این‌ها، این‌ها می‌آید بالا و راهی نداریم و چاره‌ای نداریم، ولی با تسلیم، زمان خودش که برسد، با تسلیم و فضاگشایی و این عشق که من پذیرم، هرچه که در من هست، موجودیت دارد، رسمیت دارد و این‌ها قابل تبدیل هستند، با نیروی مبدلی که در خود من هست و از خداوند است و خودش هست؛ در واقع که می‌خواهد این‌ها را درمان بکند و شفا بدهد.

راه، راه استقرار در این لحظه است و بهره‌برداری از تمام نعماتی که مانند باران، در این لحظه بر همه موجودات می‌بارد و قابل دیدن نیست «فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ»

- (قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۳)

روزی همه ماست و این حواس را ما باید تربیت کنیم، چشم را باید از هر چیزی که تابه حال می‌دیدیم، نمی‌شود، امروز فرمودید حالت زندگی ما می‌بایست عوض بشود، چیزهایی که قبلاً می‌دیدیم، چیزهایی که قبلاً می‌شنیدیم، تربیت بکنیم این حواس را آگاهانه به سمت حکمت، به سمت بینش. اگر ما حواس مان از طریق داد و دهشش از راه ارتعاش است و آگاهی است، پس آگاهی عظیم به آن بدهیم تا این آگاهی در درون ما تکان بخورد.»



چه طور حواس را تربیت کنیم؟  
 برای چشم انداختن روی هر چیزی، برای شنیدن هر صدایی، برای خوردن هر خورکی ای، برای بوییدن هر بویی و  
 برای لمس کردن هر چیز، اول از خودم بپرسم: آیا نیاز هست؟ ضرورت دارد؟

گفت مفتی ضرورت هم تویی  
 بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

و همچنین نشنیدن صدای من ذهنی و ندیدن تصاویر ذهنی و گذشته و آینده در ذهن.

ور دو سه روز چشم را بند کنی به اتقوا  
 چشمه چشم حس را بحر در عیان کنی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۶۵

چشم می بیند و دل می خواهد.  
 اگر چشم سرم را بر غیر ضروری‌ها ببندم، و مرکزم را به بند اتقوا، عدم نگه دارم، چشم حس درونم، دریای  
 مرواریدهای چهار برکت اصیل و فکر و عمل بیدار می شود.

تربیت حس‌های بیرونی، باعث تقویت حس‌های درونی می شود، گیرنده‌الهام‌ها و پیام‌های زندگی در درونم  
 تقویت می شود؛ راه حل چالش‌ها به گوش جانم گفته می شود.

ور ضرورت هست، هم پرهیز به  
 ور خوری، باری ضمان آن بده

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱



برای هر چیزی که طاقت همانیده نشدن و مراقبت و نیاوردن آن به مرکز را ندارم، اصلاً نزدیکش نمی شوم و به آسانی از روی آن می پریم؛ اما تا زمانی که قدرت همانیده شدن هست، قدرت پریدن و همانیده نشدن هم تولید می شود، قدرت ماندن و نرفتن، قدرت رفتن و ترمز پرهیز را کشیدن.

از فریبا خانم متشکرم که با هر تماس و با هر کلام شان، لطافت و خوش بیانی و خوش ذوقی اصلمان را یادآور می شوند. با گریه هاشان بارها گریستم و فضایی درونم باز شد که لطیف تر از قبلم کرد. از آقای شهبازی عزیز هم سپاس گزارم که این محفل صمیمانه بیداری را برای مان فراهم آوردند. قدردان و شکر گزار زندگی مهربان بی نظیر هم هستیم که ما را در این هیاهوی جهان، رها نکرده و با مولانا و گنج حضور آشنا کرده است.

شاد و سلامت باشید، مرضیه از نجف آباد



خانم میترا از مشهد





باسلام و درود فراوان خدمت پدر بزرگوار آقای شهبازی عزیز، دوستان از جنس عشق

به خودم یاد آوری می‌کنم من بعنوان زندگی منحصر به فرد هستم و از جنس مقاومت نیستم. در همین هنگام پیچ  
پیچ ذهنم شروع می‌شود با جدیت به من ذهنی ام می‌گویم: اصلاً حرف نزن، همین که حرف بزنم می‌مانم. برای  
این که حرف زدن از ابزارهای ذهن است.

خیلی مهم است سکوت کنم، سؤال نکنم. من باید هیچ این سؤال را نکنم که من این راه را چطوری خواهم  
رفت؟ اصلاً سؤال نکنم. سؤال کنم، همین سبب زندانی شدنم در ذهن هست.

یقین دارم از من ذهنی به وسیله قضا و کن فکان و به وسیله شادی زندگی، خرد زندگی، کمک زندگی و شفابخشی  
زندگی خارج می‌شوم اگر بگویم چگونه من از من ذهنی بیرون بروم، از این خانه پرنقش و خیال، بدانم که از این  
خانه پرنقش و خیال بیرون نخواهم رفت، باید سکوت کنم. پس این زندگی که با من ذهنی می‌کنم این زندگی  
نیست که به خاطرش به دنیا آمدم. فقط فضا گشایی اصل است.



در فضاگشایی یک باغی در درونم باز می‌شود، یک فضای زیبایی باز می‌شود، یک شادی بی‌سببی باز می‌شود، یک خرد کلی باز می‌شود، یک هدایت ایزدی باز می‌شود، یک آرامش خدایی می‌آید، یک لطافتی می‌آید، یک عشقی می‌آید، یک بوی خدایی می‌آید در درون من و انعکاسش در بیرون هم نیک است.

اگر ذهنم می‌گوید که کدام اتفاق می‌آید و کدام فضای گشوده شده من را کاملاً خلاص خواهد کرد، من بوی خدا را می‌خواهم بشنوم، نگران هستم و گرم بخشش ایزدی را می‌خواهم. به سکوت دعوتش می‌کنم چون؛ یک روزی خواهد رسید که من فقط این فضاگشا هستم با فضاگشایی، فکرهایم از آن جا می‌آید، من خواهم دانست چه اقدامی بکنم. خرد کل به چهار بعد می‌ریزد.

حالا من فضا را باز می‌کنم می‌گویم که من می‌دانم در فراق هستم، در جدایی هستم چون آمده‌ام من ذهنی درست کردم بر اساس همانش و جدائی، من نمی‌خواهم از طریق درد کشیدن منتظر باشم. اگر ناگاهانه منتظر چیزی از جهان بیرون هستم، به وصل برسم راه را غلط دارم می‌روم. این قدر درد خواهم کشید تا بالاخره برگردم متعهد می‌شوم این راه را بروم. تمام این ابیات ثابت می‌کنند که این سبک زندگی با من ذهنی غلط است ولی متقاعد کردن که این سبک زندگی غلط هست، برای ذهن ترسو من مشکل است.



خطابِ «آلست» یعنی این لحظه خداوند می گوید که تو از جنسِ من هستی؟

باید بی سر و پا شدن را نشان دهی. برای این کار من باید فضاگشایی کنم. حالا وقتی به درد می افتم آگاه هستم که یک همانیدگی در مرکز است که من را به درد می اندازد به اتفاق این لحظه بله می گویم، یا فضاگشایی می کنم. هر چه قدر شایسته تر می شوم آن چیزی که لایقش هستم، بیشتر به طرفم می آید، یعنی هر چیزی که لایقش هستم همان به من می رسد. فقط کارهایی را که، یا اعمالی را که، یا فکری را که از عدم می آید بیرون و خرد زندگی به آن ها می ریزد خداوند قبول دارد یکی بوی خدا می دهد و برکت زندگی به آن می ریزد، این ها فکرها و اعمال زیبا هستند هر کسی که مقاومت می کند بی ادبی می کند در برابر خدا

شناسایی مقاومت بزرگترین همانیدگی میترا در صورتهای: مقایسه، رنجش، حس خبط از گذشته، خشم، حسادت، محدود اندیش، توقع، ناسپاسی، کنترل، بارزترین هیجان ذهنی ترس را یک جا تقدیم زندگی می کنم و از زندگی عذرخواهی می کنم خدایا مرا ببخش، دوستت دارم.

باسپاس فراوان، میترا از مشهد



خانم مریم از اورنج کانتی





برنامه شماره ۸۷۷

هر کجا بوی خدا می آید  
خلق بین بی سروپا می آید

غزل شماره ۸۳۷ از دیوان شمس مولانا؛

رایحه و عطر دل انگیز جریان زندگی از وجود انسانی حاضر و ناظر.

بوی خوش رحمت و هدایت خاص زندگی، از مرکز عدم انسانی که با ارتعاش، جانها را زنده می کند. رایحه رحمت و ارتعاشی عشق آگین از مرکزی آگاه از مقصود زندگی.

گفت از روح خدا لاتّیّاسوا  
همچو گم کرده پسر رو سوبه سو

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۴

هر کجا بوی خوش آید بو برید  
سوی آن سر کاشنای آن سرید

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۶

رایحه رحمت از مرکزی خالی از انباشتگی دردها و باورها، خالی از سروپای ذهنی از جمله مقاومت و قضاوت که انسان را در شناسایی و تشخیص و پرهیز از همانیدگی یاری می دهد.



بوی بر از جزو تا گل ای کریم  
بوی بر از ضد تا ضد ای حکیم

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۹۲

رایحه‌ای مطبوع با ارتعاشی بی‌نهایت؛ بدون نیاز به گفت‌وگوی ذهنی و وضعیت و صورتی، بلکه از لامکان و  
لازمان، از فضای یکتایی و از مرکز عدم به مرکز عدم.

چون دم رحمان بود کان از یمن  
می‌رسد سوی محمد بی‌دهن

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۳

ارتعاشی از شکر و صبر و پرهیز، که نیاز به تشنگی معنوی را زنده کرده و انسان را در شوق و اشتیاق شناسایی  
هرچه بیشتر، منتظر و نگران می‌گذارد.

شیر خوار گرمند و نگران  
تا که مادر ز کجا می آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

بوی مطبوع و دلپذیری که انسان را به این باور می‌رساند که ریشهٔ تمام نیازها، نیاز به زندگی و تشنگی  
معنوی ست، که طبق حدیثی از پیامبر: هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های او را از  
میان می‌برد.

خود من جعل الهموم همًا  
از لفظ رسول خوانده استم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۷

رایحه و بوی رحمتی دلپذیر از بخشش ایزدی، به شرط خاموشی ذهن از قضاوت و مقاومت که انسان را به این  
یقین می‌رساند که اتفاق این لحظه نیاز انسان به فضاگشایی و پذیرش و نیاز به صبر و شکر و پرهیز است.



سر بریده مرغِ هر سو می‌فتد  
تا کدامین سو رهد جان از جسد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۰۴

یا مراد من برآید زین خُروج  
یا ز برجی دیگر از ذات البروج

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۰۵

بوی رحمتی که انسان را از مقصود زندگی آگاه و برای لحظهٔ وصال منتظر و دعاگو نگه می‌دارد.

در فراقند و همه منتظرند  
کز کجا وصل و لقا می‌آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

رایحه و بوی مطبوعی که آهسته آهسته پیشی گرفته، جنس اصلی انسان را شکوفا و جانها را به واسطه تسلیم و پذیرش و صبر و شکر و پرهیز به جنبش آورده و طراوت می بخشد.

کاروان شکر از مصر رسید  
شرفه گام و درآ می آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

با احترام، مریم از اورنج کانتی






با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**